

فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی خاک عشق آبی ندارد^۱

مقدمه

در باب عشق سخن فراوان است و تعاریف متعددی از آن در کتاب‌های گوناگون فارسی و عربی آمده است. در کل، عشق پدیده‌ای است کلی، با مرزهایی سیال. کیفیتی است که هر چه بیشتر از آن بدانیم، با پرسش‌های بیشتری روبه‌رو می‌شویم. اسرار نهفته در عشق همواره بشر را بر آن داشته است از طریق افسانه‌ها، اسطوره‌ها و قصه‌ها کنج‌کاوای خود را تسکین بخشد. از اسطوره‌های آفرینش خدایان گرفته تا تراژدی‌های عاشقانه و اشعار غنایی همه و همه تلاش برای پل زدن میان اسرار نهفته عشق و زندگی جاری در هستی است. "درست است که مردان جوایب زنان‌اند و عشق که گرداننده آفتاب و ستارگان است، روح را پیش از فنای جسم به مرحله‌ای از علو زود گذر بالا می‌برد، ولی چرا؟ عشق از نظرگاه شعر چشمه‌ای است که جاودانه از دل انسان می‌جوشد، اما رمز این جوانی و جاودانی در چیست؟ چرا جوان از دیدن موهای مجعد دختری که بر طاق ابروانش می‌ریزد به خود می‌لرزد یا از برخورد انگشتان او بر بازوانش به خود می‌پیچد؟ برای زیبایی دختر است؟ یا عشق در ایجاد زیبایی به همان اندازه دخیل است که زیبایی در ایجاد عشق؟"^۲

مفهوم‌شناسی عشق

در نگاهی کلی، عشق از نظر ماتریالیست‌ها (materialists)، روان‌شناسان و پزشکان نوعی بیماری روانی است که از تمرکز و مداومت بر تمایل و علاقه‌ای طبیعی بر اثر گرایش‌های غریزی پدید می‌آید. "در متون عرفانی و دینی اصل همه انواع گرایش‌ها را 'هوی' خوانده‌اند و دانشمندان گفته‌اند: 'هوی' را انواعی است.

الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، تصحیح و تحشیه حسن وحید دستگردی (تهران: انتشارات برگ و نگار، ۱۳۸۱)، ۴۴.
آویلیام جیمز دورانت، لذات فلسفه، ترجمه عباس زریاب خوبی (چاپ ۱۴؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰)، ۱۱۵.

تبارشناسی عشق

فرزانه یوسف قنبری

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد دزفول

Farzaneh Yusof-Ghanbari
ghanbari.1977@yahoo.com



فرزانه یوسف قنبری (دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۹) عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دزفول است. عمده مطالعاتش در زمینه نقد شعر فارسی و شخصیت‌های زن در آثار نظامی است و مقاله‌هایی نیز درباره خسرو و شیرین نظامی و تاریخ بیهقی به چاپ رسانده است.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2012/27.4/144-151



در روز ششم شمشاد
با جمال سینه بر آرم رسید
تو کمینه رضا به عباس

عاشقان، اثر رضا عباسی، ۱۰۳۹ قمری، موزه متروپولیتن نیویورک.

عشق افلاطونی

افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق.م)، فیلسوف عشق، گفته است: "هر که طعم عشق نجشیده است، راهش در ظلمات است."^۳ برای توضیح بیشتر این نوع عشق نگاهی به تمثیل غار افلاطون بی‌مناسبت نیست.^۷ تمثیل غار داستانی است نمادین و اشاره به افرادی است که از بدو تولد روشنی خورشید را درک نکرده‌اند. این افراد سمبل همان روح پاک و ملکوتی‌اند که از عالم ملکوت و همسایگی خدا جدا و گرفتار پلیدی‌ها، تاریکی‌ها و آلودگی‌های عالم ناسوت شده است.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا بریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

شکوه و ناله مولانا (۶۰۴-۶۷۲ ق/۱۲۰۷-۱۲۷۳) نیز از همین فراق و جدایی است. نوای نی به طرز شورانگیزی غم‌بارست. غم‌بار است، چون از "جدایی‌ها شکایت می‌کند" و شورانگیز است، چون شرح‌دهنده اشتیاق عمیق به وصال مجدد محبوب است. شکایت نی آوای غم‌انگیز روح ماست، وقتی به یاد منزلتگه راستین و گذشته‌های خوشش می‌افتد. غارنشینان تمثیل افلاطون نیز گرفتاران عالم ماده‌اند. عطار (۵۴۰-۶۱۸ ق/۱۱۴۵-۱۲۲۱) نیز این وضعیت را به زیبایی در شرح سرنوشت عاشقانه شیخ صنعان بیان کرده است:

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
در کمال از هر چه گویم بیش بود

شیخ بود او در حرم پنجاه سال
با مریدی چهارصد صاحب کمال^۸

شیخ صنعان نیز نماد همان روح پاک و ملکوتی است که در نیستان ملکوت مولانا در مجاورت حق می‌زید.

نخستین آن‌ها علاقه است یعنی گرویدن و آن چیزی است که چشم و گوش آن را پدید می‌آورد و آنگاه به خاطر (=دل) می‌گذرد؛ پس از آن می‌بالد و قوت می‌گیرد و محبت می‌شود. و محبت یا حُب نام مشترکی است که چند قسم از میل نفس را در برمی‌گیرد، مانند دوست داشتن فرزند و خواسته؛ پس از آن هوی یا اشتیاق (دل نمودگی) می‌آید؛ پس از آن مودت (دوست داشتن) از راه می‌رسد؛ آن گاه صَبابت (=دل سپردن)؛ پس از آن عشق؛ پس از آن ولّه (=شیدایی) و هیام (=تتم=سرگردانی) فرا می‌رسد که برترین درجه حُب است زیرا نوعی پرستش است. و سرانجام کار، جنون است، یعنی رفتار خلاف عادت معمولی.^۳ همچنین روان‌شناسان معتقدند عشق را اجزایی است: صمیمیت، شور و شهوت، و تعهد. به نظر آنان، انسان با عنصر صمیمیت ارتباطی گرم و محبت‌آمیز برقرار می‌کند، شور و شهوت سبب میل به فعالیت جنسی و بروز احساسات عاشقانه می‌شود و در نهایت، تعهد سبب می‌شود که زوج‌ها دریابند که عاشق‌اند و باید عشق را حفظ کنند.^۹ عرفا، حکما و ادیبان هر کدام نگاهی خاص به عشق داشته‌اند، اما لازم است قبل از بررسی دیدگاه‌های متفاوت نسبت به عشق، آن را در اساطیر و افسانه‌ها بازشناسیم.

تبارشناسی عشق

عشق میان همهٔ مسلک‌ها و در بین بیشتر اقوام امری در دسرافزین است و با عقل و دانایی ناهم‌خوان. با این حال نمی‌باید آرای فلاسفه و اندیشمندان را در این خصوص نادیده انگاشت. اگر برای شناسایی این واژه به اساطیر یونان باستان بازگردیم، درمی‌یابیم که یونانیان برای اشاره به عشق از واژه اروس (Eros) استفاده می‌کردند. اروس در اسطوره‌های یونانی واسطه‌ای میان خدا و آدمی است. در این اسطوره‌ها، اروس از آمیزش دو موجود به ظاهر متضاد زاده شده است: پدرش پوروس (Poros) به معنای جویندگی و تلاش و توانگری و مادرش پنیا (Penia) به معنای نیاز و تنگدستی است. نکته این است که اروس هم خصوصیات پدر و هم خصوصیات مادرش را به ارث برده است. در اروس هم نوعی توانگری است و هم نوعی تنگدستی. نطفهٔ اروس روز تولد افرودیت (Aphrodite)، ایزد بانوی زیبایی، بسته می‌شود و از همین روی، روی در زیبایی دارد و به تعبیری خادم افرودیت است.^{۱۰} پس از شناخت تبار عشق در اساطیر یونان باستان و چگونگی پیدایش آن جا دارد عشق افلاطونی را بشناسیم.

۱. علی‌اصغر حلبی، سخن عشق (تهران: نشر بهیمنی، ۱۳۸۰)، ۶۴.
۲. لورا ای. برک، روانشناسی رشد، ترجمهٔ یحیی سیدمحمدی (چاپ ۲، تهران: انتشارات ارسباران، ۱۳۸۳)، جلد ۲، ۱۶۱.
۳. گوندین لیک، فرهنگ اساطیر شرق باستان، ترجمهٔ رقیه بهزادی (تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۸۵)، ۱۲۴.
۴. ویل دورانت، لذت فلسفه، ۱۳۱.
۵. افلاطون، جمهور، ترجمهٔ فؤاد روحانی (چاپ ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶)، ۳۹۵-۴۰۲.
۶. فریدالدین محمد عطار نیشابوری، منطق‌الطیر، به تصحیح و مقابلهٔ احمد خاتمی (تهران: انتشارات پایا، ۱۳۷۴)، ۱۲۷.

او را از نیستان بریده، گرفتار ناسوت و ماده و طبیعت می‌کنند. این روح پاک با آن همه تقدس و کمالات، چنان دستخوش آلودگی می‌شود که خمر می‌نوشد، قرآن می‌سوزاند و از اسلام چشم می‌پوشد، ولی در نهایت دوباره خود را از قید و بندهای مادی می‌رهاند و به پاکی و تقدس اولیه می‌رسد. در تمثیل غار، غارنشینان و کسانی که از بدو حیات در تاریکی و به دور از روشنائی حقیقت زیسته‌اند همان انسان‌های گرفتار در ورطه خواهش‌های نفسانی‌اند و غار همان عالم طبیعت و ناسوت و دنیای مادی است. غارنشینان دور از وادی حقیقت برای رسیدن به کمال، که همانا درک حقیقت مطلق است، ابتدا ناچار به درک سایه‌اند، سایه در این تمثیل مخلوقات و آفریده‌هایی‌اند که از نظر عرفا نیست هست‌نما لقب یافته‌اند. پس از این مرحله است که غارنشین قادر به درک زیبایی می‌شود. در این مقطع، بدن‌های زیبا نیز بر او رخ می‌نمایانند و این جاست که مفهوم 'المجاز فنطره الحقیقه' روشن می‌شود. بدن‌های زیبا و درک آنها و دوست داشتن و عشق ورزیدن بدن‌ها مقدمه‌ای برای عشق‌ورزی حقیقی می‌شود. عرفای مسلمان، از جمله مولانا، عشق زمینی را پلی به سوی عشق الهی دانسته‌اند. از دیدگاه اینان، تجربه یک عشق زمینی واقعی روح آدمی را آماده جهش‌های بلندتر و عشق‌ورزی مستقیم خداوند می‌کند. با این حال، مولانا گاهی اوقات از تمثیل دیگری نیز استفاده می‌کند که فهم متفاوت او از رابطه عشق زمینی و عشق الهی را نشان می‌دهد. او مدعی است آدمی برای ادراک روح جهان، خداوند، به دو آینه نیاز دارد: قلب خویش و قلب معشوق. مولانا هم مانند افلاطون عشق را پاسخی به زیبایی می‌داند. عاشق باید به همه انواع زیبایی در این جهان حساس باشد.

عاشقان را شد مدرس حسن دوست
دFTER و درس و سبقشان روی اوست

در غار افلاطون، خورشید خارج از غار همان حقیقت مطلق است که غارنشین بدون مقدمه و یکباره قادر

به درک و دیدن آن نیست. برای درک خورشید باید مرحله پیمود. ابتدا سایه‌ها را دید، بعد اجسامی را که در زیر نور به راحتی قابل دیدن‌اند و پس از آن، روح‌های متعالی و حقیقت مطلق که خورشید است. هانری کربن (Henry Corbin, 1903-1978) از زبان ابن عربی چنین می‌گوید: "علم ما به عالم فقط به این اعتبار است که به سایه‌ها (یا بازتاب‌ها) علم داریم و جهل ما به حق به اعتبار آن است که به شخص صاحب آن سایه جاهلیم. این سایه هم حق است و هم سوای حق و هر چه را که ادراک می‌کنیم همان وجود حق در اعیان ثابت است."^۹ این‌گونه است که در عشق افلاطونی، رسیدن به حقیقت از طریق مجاز ممکن است. دوست داشتن اجسام زیبا پلی است برای رسیدن به حقیقت مطلق. پس عشق افلاطونی در حقیقت عشقی است پاک و بی‌شائبه و خالی از هر گونه هوی و هوس و خواهش نفس. این تمثیل را شاید بتوان با کمدی الهی دانته (Dante Alighieri, 1265-1321) مقایسه کرد که نشان‌دهنده سیر و تعالی روح برای رسیدن به حقیقت است. در سرود هشتم بخش بهشت، مربوط به آسمان سوم یا فلک ناهید است که به ارواح عاشق اختصاص دارد و داستانش در فلک ونوس (Venus) یا ناهید اتفاق می‌افتد، دانته ارواح سعادتمندی را ملاقات می‌کند که تحت تأثیر سیاره ناهید یا ونوس عاشق بوده‌اند و در نهایت، عشق زمینی یا مجازی‌شان آنان را به مرحله‌ای می‌رساند که احساسات پر شور و عاشقانه خود را از معشوق فانی و زمینی متوجه محبوب ازلی ساخته‌اند.^{۱۰} در حقیقت عشق، دوست داشتن و توجه به جنس مؤنث برای تعالی روحی و رسیدن به حقیقت است. با این مقدمه می‌شود گفت که عشق از جمله مباحث اساسی فلسفه افلاطون است. همچنین، در این زمینه دو اثر دیگر افلاطون، ضیافت و فایدروس حائز اهمیت‌اند که افلاطون عمدتاً در آنها به مسئله عشق پرداخته‌است. در رساله ضیافت، سقراط (Socrates, 469-399 BC) با زنی دانا به نام دیوتیما (Diotima) درباره عشق گفت‌وگو می‌کند و از او می‌آموزد همان‌گونه که اعتقاد درست میانگین میان دانایی و نادانی است، اروس هم موجودیتی میانگین دارد؛ نه نیک است و نه زیبا، اما بد و زشت هم نیست.^{۱۱} یعنی 'مالک' نیکی و زیبایی نیست، بلکه 'مشتاق' آن دو است: عشق هر آینه اشتیاق است و نه مالکیت. به گفته دیوتیما، که کاهنه‌ای فضیلت‌مند است: "عشق هر یک از موجودات خدایی و انسانی را تفسیر نموده و آنها را به هم پیوند می‌دهد. فاصله میان خدایان و انسان‌ها به وجود عشق پر می‌شود. عشق سراسر هستی را به هم می‌پیوندد."^{۱۲} به اعتقاد دیوتیما، اروس

^۹ هانری کربن، تخیل خلاق در عرفان ابن عربی، ترجمه انشالله رحمتی (تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۴)، ۲۹۰.

^{۱۰} دانته الیگیری، کمدی الهی، ترجمه فریده مهدوی دامغانی (چاپ ۳؛ تهران: نشر تیر، ۱۳۸۰)، ۱۸۳۵-۱۸۳۶.

^{۱۱} نکته مهم در شرح 'عشق افلاطونی' از زبان دیوتیما در رساله ضیافت این است که گویی عشق را فقط زن به خوبی شرح می‌دهد. در مکالمه بین سقراط و دیوتیما، سقراط در حاشیه است و سخنانی را نقل می‌کند که از دیوتیما شنیده است.

^{۱۲} افلاطون، ضیافت، ترجمه محمدعلی فروغی (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۷)، ۱۰۵.

واسطه میان خدایان و مردمان است و از برکت وجود او عالم به هم پیوند می‌خورد و وحدت و یکپارچگی می‌یابد. از راه عشق است که کار کاهنان و غیب‌گویان و هدایا و قربانی‌ها به مقصد می‌رسد. خداوند هرگز مستقیم با انسان ارتباط برقرار نمی‌کند و اروس ارتباط میان خدا و انسان از طریق فرشتگان است. یکی از فرشتگان واسط میان خدا و انسان عشق است.^{۱۳} پس از مشخص شدن جایگاه و نقش عشق در هستی، دیوتیما چنین بیان می‌کند: "عشق عبارت است از اشتیاق به دست آوردن خوبی برای همیشه." سپس چنین توجیه می‌کند: "چون موجودات فانی و میرا هستند و براداری و زایش سبب ادامه زندگی و بقا و جاودانگی آنهاست و چون منظور و غایت عشق به دست آوردن خوبی برای همیشه است، چنین می‌توان نتیجه گرفت که عشق باید خواهان ابدیت و جاودانگی باشد. عشق در میان موجودات در ابتدا به هنگام هماغوشی و بعد در هنگام بزرگ کردن بچه‌هایشان تبدیل به محبت و مهرورزی می‌گردد و حتی ناتوان‌ترین جانداران هم آماده است که در راه بچه‌های خود با نیرومندترین آنها به نبرد برخیزد و شاید هم در این راه جان بدهد و کشته شود. چون موجودات فانی و میرا هستند میل به جاودانگی و نامیرایی جزو انفکاک ناپذیر خواست‌ها و آرزوهایشان است پس رسیدن به این خواست غریزی را در تولید مثل و بقای نسل می‌جویند."^{۱۴}

به نظر دیوتیما، هر عشقی درخور ستایش نیست، عشقی که از آفرودیت زمینی سرچشمه می‌گیرد عشقی زمینی و بازاری است و قوه تمیز ندارد و عشقی است که در دل اراذل و سفلیگان نفوذ می‌کند. اینان‌اند که هم عاشق زنان می‌شوند و هم عاشق پسران، یعنی عاشق تن می‌شوند، نه عاشق جان. آنها هرچند ناشایست باشند، باز هم عشق می‌ورزند و گمان می‌کنند با این عشق زمینی و میرا جاودانگی خود را تضمین می‌کنند. کسانی که به زاد و ولد جسمانی برای جاودانگی اعتقاد دارند به زنان روی می‌آورند. عشق‌شان در این رهگذر سپری می‌شود و باور دارند که از این راه به جاودانگی و نیکنمایی می‌رسند. در مقابل، کسانی که به زایش روح و جان اعتقاد دارند، نتیجه زایش روح را دانایی و فرزاندگی می‌دانند.^{۱۵} به بیانی واضح‌تر، مفهوم عشق از نظر افلاطون این است: ابتدا دل بستن به معشوقه‌ای زیباروی و یگانه در ایام جوانی. در این صورت، برای چنین دل‌داده‌ای زیبایی یک بدن همانند زیبایی بدن‌های دیگر می‌شود. با چنین شناختی او عاشق همه بدن‌های زیبا خواهد شد و از

شور و شوق شدید نسبت به یک بدن خاص دست خواهد کشید. پس از این مرحله است که متوجه زیبایی روح می‌شود و این زیبایی را برتر و والاتر از زیبایی بدن می‌بیند. پس اگر به روحی بافضیلت و پرهیزکار برخورد کند که بهره‌اش از زیبایی رخسار کمتر باشد، به او دل می‌بندد و عشقش را به دل می‌گیرد و پیوسته در اندیشه او خواهد بود و افکار و اندیشه‌هایی را می‌جوید و می‌آفریند که بر بتواند آن را بهتر و کامل‌تر سازد. این جاست که بر او روشن می‌شود زیبایی یک فرد در برابر زیبایی اجتماع بسی کم‌ارزش است و بدین ترتیب، چشمش به مظاهر گوناگون زیبایی گشوده می‌شود. دیگر پایند یک مظهر واحد نخواهد بود و اسیر زیبایی یک پسر یا یک مرد یا یک کشتی اخلاقی نخواهد شد، بلکه به میان دریای موج زیبایی می‌راند و در آن جا به پیرامون خود نظر می‌افکند و از عشق بی‌پایان به حکمت و دانش روی می‌آورد و سخنان و اندیشه‌هایی زیبا می‌آفریند. در این وضعیت، با کمک نیرویی که در این موقعیت بر او مسلط می‌شود به یگانه شناسایی ویژه‌ای دست می‌یابد که موضوع آن زیبایی است.^{۱۶} "کسی که به چنین مرحله‌ای رسید و مراحل متفاوت زیبایی را ادراک کرد به پایان راه خود رسیده است. ناگهان طبیعتی بر او آشکار می‌شود که زیبایی‌اش بی‌پایان است و این غایت و سرانجام همه کوشش‌هاست. این همان زیبایی خارق‌العاده‌ای است که او برای خاطر آن این همه مشقت و سختی را بر خود هموار ساخته بود؛ این زیبایی جاودانه است، نه به وجود می‌آید و نه فانی می‌شود. نه کوچک‌تر می‌شود و نه بزرگ‌تر و سرشت آن چنین نیست که از یک جهت زیبا باشد و از جهتی زشت. یا حال زیبا باشد و وقتی دیگر نازیبا یا در برابر یک چیز زیبا باشد و در مقایسه با چیزی دیگر نازیبا و در یک جای زشت باشد و در جای دیگر زیبا یا به نظر گروهی زیبا باشد و به نظر گروهی دیگر نازیبا و به یک چشم زیبا بیاید و با چشمی دیگر نازیبا. بلکه از هر جهت و به چشم همگان و در همه جا و در همه حال زیباست. به رخسار و دست و اندام در زیبایی نظیر ندارد. در سخنرانی و دانش‌اندوزی هیچ کس مثل و ماندش نیست و نظیرش را در هیچ موجود زمینی و آسمانی نتوان یافت. چیزهای زیبایی که در این جهان

^{۱۳} افلاطون، ضیافت، ۱۰۸.

^{۱۴} افلاطون، ضیافت، ۱۱۶-۱۱۷.

^{۱۵} افلاطون، ضیافت، ۱۱۹-۱۲۰.

^{۱۶} افلاطون، ضیافت، ۱۲۴.

مشاهده می‌کنی همه از زیبایی او نشأت می‌گیرند و از دگرگونی و کم‌وکاست و افزایش در امان است. آن کس که به رهبری عشق زیبایی‌های خاکی و زمینی را بنگرد و نیز اگر آنها را چون پلکانی به‌کاربرد که او را پله‌پله به هدف و مقصود برسانند، از یک زیبایی به دو زیبایی می‌رسد و از آنجا به زیبایی تن و اندام و از آنجا نیز به زیبایی اخلاق و منش و رفتار نیکو و چون از آن بگذشت به زیبایی خرد و حکمت می‌رسد و از زیبایی دانش و حکمت به زیبایی دانش مطلق و بی‌پایان، و این دانشی است که هدف و غایت و مقصود خود اوست.^{۱۷} به نظر افلاطون، کسی که بنده هوس است، معشوقی می‌خواهد که مطبوع طبع او باشد و هوسش را سیراب کند. پس باید معشوق بنده و منقاد او باشد. بنابراین، چنین عاشقی معشوقی بر نمی‌گزیند که با او برابر یا از او برتر باشد. جای دیگر می‌گوید کسی که از اسرار بی‌خبر است و غبار فساد بر ذهنش پرده کشیده، با دیدن زیبایی ظاهر به دنبال شهوت‌رانی است، در صورتی که کسی که به اسرار نهان راه یافته از دیدن چهره یا اندام زیبا، که به خدایان شبیه است، دچار حیرت می‌شود و در صورت زیبایی محبوب جلوه خدا را می‌بیند و به تکریم او سر خم می‌کند. و بدین صورت است که عاشق در فراق معشوق از درد و رنج نومیدی نمی‌تواند شب بیاساید. به دنبال معشوق به این طرف و آن طرف می‌رود و قرار نمی‌تواند گرفت و چون به دیدار معشوق نایل شود درد و رنج و شکنجه او را ترک می‌کند و تری و تازگی را از سر می‌گیرد و این شیرین‌ترین لذات است.^{۱۸} هر کس از میان زیباییان دلداری را که با او هماهنگ باشد برمی‌گزیند و او را چون بتی می‌آراید و در مقابلش سجده می‌کند. پیروان زئوس از معشوق‌شان می‌خواهند که مانند زئوس باشد. این است که معشوقی برمی‌گزیند که سیرت او از فر و خردمندی آمیخته باشد. اما کسانی که پیروان هرا (Hera) بوده‌اند معشوقی شکوهمند می‌جویند و وقتی یافتند، می‌کوشند او را به خدای خود مانند کنند، و همچنین‌اند پیروان آپولون (Apellon) و دیگران که ملازم خدایان دیگر بوده‌اند. همه می‌کوشند معشوق خود را به صورت خدای خود در آورند و خود نیز از

خدای خود تقلید می‌کنند و در راه او گام برمی‌دارند. اما به معشوق هیچ‌گاه رشک نمی‌ورزند و می‌کوشند تا آنجا که توانایی دارند او را به خدایی که می‌پرستند مانند کنند. از عاشقی که عشق او خدایی است به معشوق جز نیکی نمی‌رسد و آن‌گاه که دل معشوق را به دست آورد می‌کوشد تا به او اسرار خدایی را بیاموزد.^{۱۹} تمثیل ارابه‌ای با دو اسب برای نشان دادن سه قسمت نفس در برخورد عاشق با معشوق از دیگر تمثیلات جالب توجهی است که افلاطون برای روشن کردن مبحث عشق و عشق‌ورزی مطرح می‌کند. افلاطون اجزای تمثیل را چنین ذکر می‌کند: دو قسمت نفس به صورت دو اسب، یکی بدنهاد و دیگری نیک‌نهاد و ارابه و ارابه‌ران. شرح تمثیل از این قرار است: وقتی ارابه‌ران به معشوق می‌رسد، اسب خوب را شرمساری مانع می‌شود که به سوی معشوق بجهد، اما اسب دیگر به تازیانۀ ارابه‌ران و مهییز او اعتنایی نمی‌کند، از جا می‌جهد و موجب آزار و رنج ارابه‌ران و اسب دیگر می‌شود. تا این که نزد معشوق می‌رسند و زیبایی رخسندۀ‌اش را می‌بینند و ارابه‌ران از دیدن زیبایی او به یاد زیبایی واقعی می‌افتد. جلال و شکوه معشوق او را حیرت زده کرده، سر خم می‌کند.^{۲۰} افلاطون عشق به بدن‌های زیبا را مقدمه‌ای برای عشق‌ورزی واقعی و جاودانه می‌داند. او به عشقی اعتقاد دارد که شایبۀ سودجویی در آن نباشد و در نهایت باید گفت که "همه باید بمیرند و تنها چیزی که مرگ را می‌راند عشق است. عشق از روی گورستان‌ها می‌جهد و با تولد و تناسل بر گودال مرگ پل می‌بندد. آنجا که انسان مرارت از دست دادن خیالات شیرین را حس می‌کند عشق بسی کوتاه دیده می‌شود، ولی در دورنمای مردمی جاودان می‌نماید و بالاخره قسمتی از ما را از انحطاط نجات می‌دهد و زندگی ما را در نیرو و جوانی کودکان ما تجدید می‌کند! ثروت خستگی‌آور است و عقل و حکمت نور ضعیف سردی است، اما عشق است که با دلداری خارج از حد بیان دل‌ها را گرم می‌کند. این گرمی در عاشقی بیشتر از معشوقی است."^{۲۱}

نظامی گنجوی و عشق

از آنجا که قهرمان اصلی منظومه‌های عاشقانه معشوق و موضوع اصلی آنها عشق‌ورزی و روابط عاشقانه است و چون عشق نیاز فطری همه زنان و مردان است و از آنجا که نخستین جرعه‌های عشق در دل زن با غم دوری و لذت نزدیکی ارتباط مستقیم دارد، پس باید عشق و عشق‌ورزی در منظومه‌های برجسته ادب فارسی بررسی شوند.^{۲۲} با بررسی داستان‌های عاشقانه درمی‌یابیم که در جامعه

^{۱۷} افلاطون، ضیافت، ۱۲۴-۱۲۵.

^{۱۸} افلاطون، چهار رساله (فایدروس)، ترجمه محمود صناعی (چاپ ۴؛ تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۲)، ۹۱.

^{۱۹} افلاطون، چهار رساله، ۱۰۹.

^{۲۰} افلاطون، چهار رساله، ۱۱.

^{۲۱} ویل دورانت، لذات فلسفه، ۱۳۱.

^{۲۲} مریم حسینی، "نقد و بررسی کتاب روایت زنانه در داستان‌نویسی زنانه"، کتاب ماه ادبیات و فلسفه (تیر ۱۳۸۴).

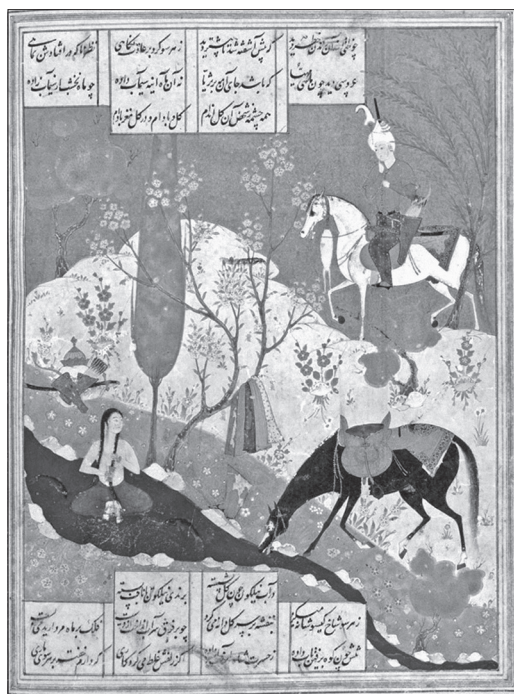
مردسالار ما، عشق یک طرفه مرد به زن روحانی و ستایش انگیز و مظهر پایداری است، ولی عشق یک طرفه زن مادی و شهوانی و نشانه سقوط اخلاقی قلمداد می شود این حکم کلی داستان های عاشقانه و بررسی جایگاه معشوقگان در ادب فارسی است.

بیان نظامی (۵۳۶-۶۰۶ق/۱۱۴۱-۱۲۰۹) در عشق و عشق ورزی عمیق و حکیمانه است. عشق را عامل بقای عالم می داند و جز عشق و عشق ورزی را زرق بازی و بیهوده می انگارد. او به قدمت عشق اعتقاد دارد. در این باره احمد غزالی (م. ۵۲۰ق/۱۱۲۶) چنین می گوید: "روح چون از عدم به وجود آمد، بر سرحد وجود عشق منتظر موبک روح بود. در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد، صفت ذات عشق آمد." که نشان از قدمت عشق دارد. این همان مسئله ای است که فلاسفه نیز به گفته نظامی بدان معتقدند.^{۳۳} این موضوع در ابیات زیر نمایان است:

مرا کز عشق به ناید شعاری
مبادا تا زیم جز عشق کاری
فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این ست
همه صاحب دلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق سازی
همه بازی ست الا عشق بازی
اگر بی عشق بودی جان عالم
که بودی زنده در دوران عالم؟^{۳۴}

در مفهومی که نظامی برای عشق مطرح کرده است نکته هایی بسیار بدیع آمده است که مختصراً بدان می پردازیم. نظامی در منظومه خسرو و شیرین در تعریف عشق چنین می سراید:

اگر عشق او فتد در سینه سنگ
به معشوقی زند در گوهری چنگ
که مغناطیس اگر عاشق نبودی
بدان شوق آهنی را چون ربودی؟
و گسر عشقی نبودی برگذراه
نبودی کهر با جوینده کاه^{۳۵}



خمسۀ نظامی، خسرو و شیرین، از مجموعه اسمیت سانان، نگارگری ایرانی، اواسط قرن ۱۶ میلادی، دوره صفوی، شیراز.

^{۳۳} احمد غزالی، مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، تصحیح احمد مجاهد (چاپ ۳؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۶)، ۱۰۷.

^{۳۴} نظامی، خسرو و شیرین، ۴۴.

^{۳۵} نظامی، خسرو و شیرین، ۴۵.

وگر عشقی نبودی بر گذرگاه
نبودی کهریا جوینده کاه
بسی سنگ و بسی گوهر به جاینده
نه آهن را نه که را می رباینده
هر آن جوهر که هستند از عدد بیش
همه دارند میل مرکز خویش
گر آتش در زمین منفذ نیاید
زمین بشکافد و بالا شتابد
و گر آبی بماند در هوا دیر
به میل طبع، هم راجع شود زیر^{۲۸}

نتیجه

در نهایت، می شود نتیجه گرفت که عشق اصل اساسی و عینی و حقیقتی است که از سودایش هیچ سری خالی نیست. همچنین، حقیقتی جاری و ساری در نظام هستی است. اما اینکه آغازکننده عشق زن باشد یا مرد در ماهیت عشق تفاوت ایجاد می کند. عشقی که مرد آغاز می کند، آسمانی و پاک است و اگر آغازکننده عشق زن باشد، مایه فساد و بدنامی است. در داستان های عاشقانه، همواره زن باید خواسته شود و نباید بخواهد. ناخودآگاه قومی و تباری چنین می طلبد که زن در پشت پرده و پنهان از دیده ها و دور از دسترس پسندیده تر است. اگر جسارت عشق ورزی پیدا کند باید با جان و دل تاوان بی عصمتی را بپردازد. در دوره های تاریخی گوناگون نیز فقط سطح چنین خواسته هایی تغییر می کند و گرنه همچنان در ناخودآگاه قومی و تباری، زن باید همیشه در روابط عاشقانه بعد از مرد قرار گیرد.

برای فهم این ابیات باید به نظر امپدوکلس (Empedocles, 490-430 BC) توجه کرد. به نظر امپدوکلس، موجودات جهان از چهار عنصر ترکیب یافته اند: هوا (باد)، آتش، آب و خاک. در این عناصر دو نیروی اساسی کارگر است: جذب و دفع یا عشق و بیزارگی. ترکیب و تجزیه دایم این عناصر بر اثر عوامل فوق، جهان اشیاء و تاریخ را پدید می آورد. اگر عشق یا میل ترکیب غلبه یابد، ماده به گیاه مبدل می شود و موجودات آلی به سیر تکاملی رو می نهند.^{۲۶}

نظامی جای دیگری از چگونگی عاشق شدن شیرین می گوید که دقیقاً بازتابی از تفکر اوست. پس از آن که شیرین تصویر خسرو را می بیند، نشانی از خود در آن تصویر مشاهده می کند. در حقیقت، شیرین با دیدن تمثال خسرو، ایماژ (image) یا عکس آنیموس (animus) خود را در تمثال مشاهده می کند.^{۲۷} بدین گونه عاشق و شیفته خسرو می شود. این نظریه ای است که افلاطون در رساله ضیافت مفصلاً بدان پرداخته است. به نظر نظامی، عشق اساس زندگی و جریان حیات است و بدون آن بقای نسل ممکن نخواهد بود:

کسی کز عشق خالی شد فسرده ست
گرش صد جان بود، بی عشق مرده ست
اگر خود عشق هیچ افسون نداند
نه از سودای خویشت وارهاند؟
مشو چون خر به خورد و خواب خرسند
اگر خود گربه باشد دل در او بند
به عشق گربه گر خود چیر باشی
از آن بهتر که با خود شیر باشی
نروید تخم کس بی دانه عشق
کس ایمن نیست جز در خانه عشق
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست؟
که بی او گل نخندید، ابر نگرست
شنیدم عاشقی را بود مستی
وز آن جا خواست اول بت پرستی
همان گبران که بر آتش نشستند
ز عشق آفتاب آتش پرستند
مبین در دل که او سلطان جانست
قدم در عشق نه کو جان جانست
هم از قبله سخن گوید هم از لات
همش کعبه خزینه، هم خرابات
اگر عشق اوفتد در سینه سنگ
به معشوقی زند در گوهری چنگ
که مغناطیس اگر عاشق نبودی
بدان شوق آهنی را چون ربودی؟

^{۲۶} ویلیام جیمز دورانت، یونان باستان، ترجمه امیرحسین آریانپور، فتح الله مجتبابی و هوشنگ پیرنظر (چاپ ۸؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱). ۳۹۷-۳۹۸.

^{۲۷} علاوه بر یونگ، دیگر روان شناسان نیز پذیرفته اند که هر چه دو نفر شباهت بیشتری داشته باشند، به احتمال بیشتری در کنار هم می مانند.

^{۲۸} بنگرید به برک، روانشناسی رشد. نظامی، خسرو و شیرین، ۴۵.